

# آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ

- 
- سرشناسه: داوری، رضا، ۱۳۱۲، - مصاحبه‌شونده  
عنوان و نام پدیدآور: آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ: گفتگوی حامد زارع با رضا داوری اردکانی.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۱۶-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: نمایه.  
عنوان دیگر: گفتگوی حامد زارع با رضا داوری اردکانی.  
موضوع: داوری، رضا، ۱۳۱۲ - مصاحبه‌ها  
موضوع: فلسفه اسلامی - ایران  
موضوع: فرهنگ ایرانی  
شناسه افزوده: زارع، حامد، ۱۳۶۳، - مصاحبه‌گر  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۱۳۵۶/۵/۵۲۷ BBR  
رده‌بندی دیویی: ۱۸۹/۱  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۹۵۳۸۲۹
-

گفتگوی حامد زارع با

رضا داوری اردکانی

آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ





### انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

\* \* \*

آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ

گفتگوی حامد زارع بارضا داوری اردکانی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۸ - ۲۱۶ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

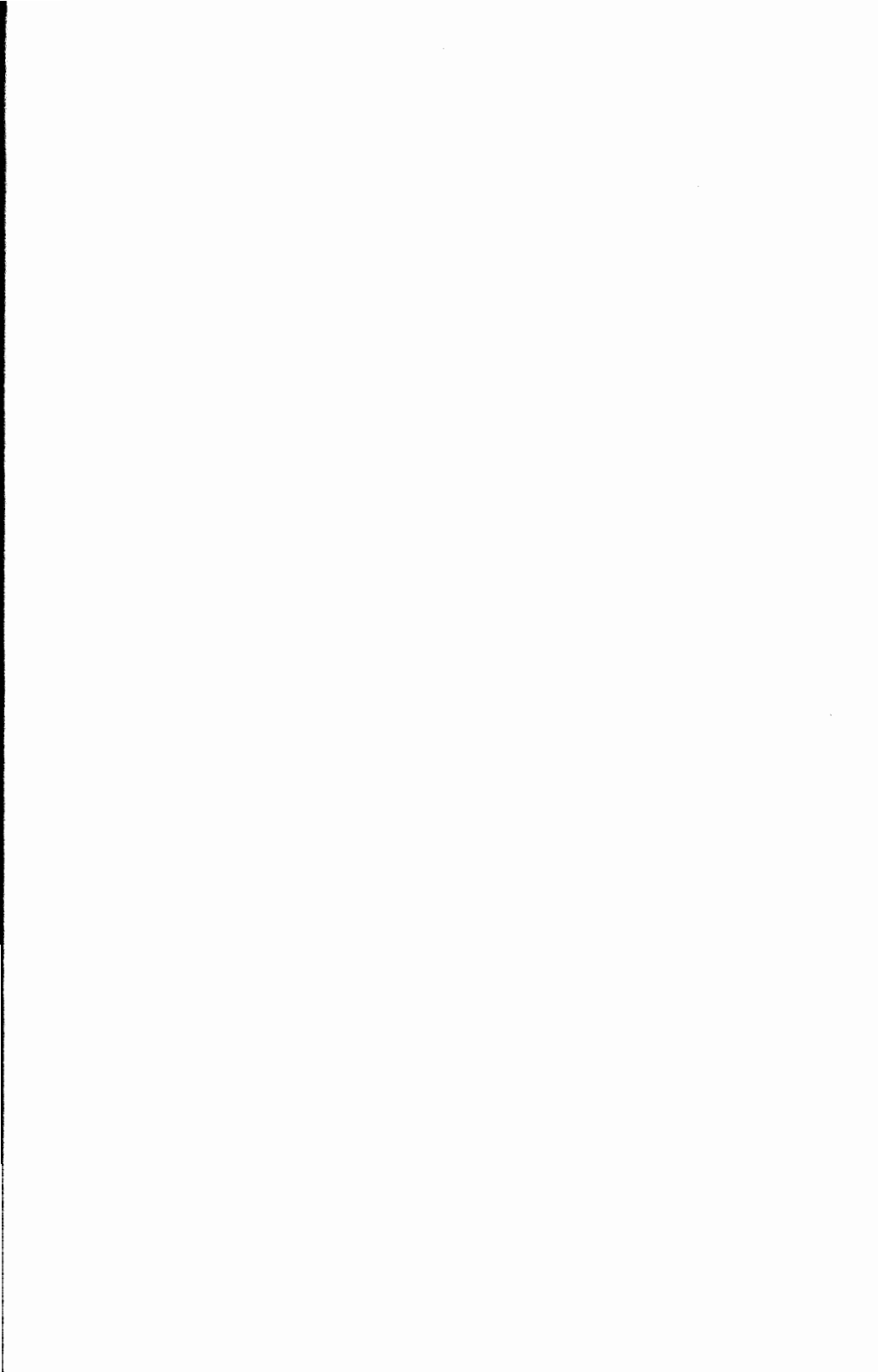
ISBN: 978 - 600 - 278 - 216 - 8

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۱۶۰۰۰ تومان

برای همسر  
به پاس روزهای همراهی و همفکری  
ح.ز



## فهرست

۹.....	مقدمه
۱۹.....	دربارهٔ رضا داوری اردکانی
۲۵.....	پیشگفتار

### فصل اول: طرحی از زندگی فکری

۳۵.....	از تولد تا کودتا
۴۷.....	دانشگاه تهران
۶۵.....	هویت‌اندیشی
۷۱.....	انقلاب اسلامی، انقلاب فرهنگی
۸۳.....	فردید و مکتب فردیدیه
۹۵.....	پست‌مدرنیسم
۱۰۱.....	روشنفکری دینی

### فصل دوم: اندیشه در ایران

۱۱۳.....	گفتمان فکری شریعتی، مطهری و سید حسین نصر
۱۱۹.....	گفتمان فکری داوری اردکانی

**فصل سوم: علم در ایران**

- نسبت علوم انسانی با وضعیت معاصر ما..... ۱۲۷  
 تاریخ تفکر و امکان‌های آینده ما..... ۱۳۵

**فصل چهارم: منورالفکری ایرانی**

- وجوه سیاسی و پژوهشی روشنفکری دینی..... ۱۵۳  
 وضع فلسفی و جایگاه تاریخی منورالفکری ایران..... ۱۷۹

**فصل پنجم: تفکر فلسفی**

- تأسیس فلسفه اسلامی در ایران زمین..... ۱۹۷  
 سرنوشت فلسفه در مغرب جهان اسلام..... ۲۰۵  
 مدینه فاضله و نسبت آن با اوتوپی..... ۲۱۳

**فصل ششم: حاشیه‌های زیست فرهنگی**

- گشت‌ها و سفرها..... ۲۲۱  
 داستان‌ها و رمان‌ها..... ۲۳۹  
 شعرها و حکایت‌ها..... ۲۴۹  
 تصاویر..... ۲۵۵  
 نمایه..... ۲۶۵



## مقدمه

نخستین کتابی که از رضا داوری اردکانی خواندم، مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی بود که اشتیاق برخاسته از خوانش آن مرا وادار به خواندن فارابی مؤسس فلسفه اسلامی نیز کرد. پرسش اساسی او در این تألیفات این بود که مقصود حقیقی معلم ثانی که البته سعی داشته آن را از ناهلان مخفی بدارد چیست؟ جواب این پرسش هرچه باشد، مؤلف به هیچ وجه سعی نکرده اولاً فارابی را مقلد صرف افلاطون، ارسطو و افلوطین جلوه دهد، و ثانیاً نخواستہ آرای او را چنان توجیه کند که گویی تفکر فلسفی با فارابی تمام می شود و پس از او فیلسوف راستینی به منصب ظهور نمی رسد. زیرا این دو نحوه تلقی نسبت ما را با گذشته قطع می کند. چه این که داوری اردکانی معتقد است اگر قبل از پرسش از ذات و ماهیت فلسفه و تاریخ فلسفه به مطالعه آثار یک فیلسوف پردازیم ممکن است عالم فلسفه بشویم و بتوانیم کلمات آن فیلسوف را تکرار و شرح کنیم و به دیگران هم بیاموزیم، اما محرم سر او نمی شویم و مقصد باطنی او را در نمی یابیم. به هر حال، مطالعه این دو کتاب آغازی برای مؤانست من با آثار رضا داوری اردکانی بود. اما تاریخ فلسفه تنها یکی از عرصه های ورود رضا داوری اردکانی به حافظه تاریخ معاصر ماست. چراکه او از کانون فلسفه به محیط علوم انسانی نیز نظر می کند. داوری مترصد اندیشه به امور مستحدثه در عالم نظر است و به همین مناسبت فیلسوفی به معنای واقعی کلمه در

دورانی از تاریخ ماست که آینده‌اش گذشته غرب است. او همواره با اصالت‌دهی به فلسفه، از مقام آن در اندیشه انسانی سخن می‌سراید و البته با رویکردی انضمامی در پی این پرسش است که امروزه فلسفه چه کارکردی می‌تواند داشته باشد؟ داوری اردکانی به اعتباری دیگر نسبت‌اندیش «ما و غرب» و «تاریخ و تجدد» نیز هست و در پی تدوین مسئله و مشکله ما از مجرای فلسفه ماست. او بر آن است اگر ندانیم چرا فلسفه می‌خوانیم و چرا باید بخوانیم، چه بسا که سیاست ما را به سمت فلسفه ببرد و از فلسفه برای توجیه ایدئولوژی استفاده شود و البته این ظلم به فلسفه است.

### انقلاب اسلامی

در مورد نظریات رضا داوری اردکانی درباره انقلاب اسلامی باید گفت تصوراتش در صدر انقلاب با آنچه امروز بیان می‌دارد، دچار تحولاتی شده است. او در ابتدای انقلاب که به اذعان خودش فضای سیاسی روزگار بر نوشته‌هایش نیز اثرگذار بوده، در کتاب انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم باورمند به تحول اسلامی در روزگار کنونی و بالطبع علوم انسانی بوده است. «ما نباید صرفاً در بند این باشیم که علوم اجتماعی و انسانی به چه درد ما می‌خورد، بلکه باید بررسی کنیم که این علوم از کجا آمده است و چه شأنی در عالم کنونی دارد و ما با آنها چه نسبتی می‌توانیم داشته باشیم». ناگفته نماند که در آن دوران نیز پایگاه تحلیل داوری اردکانی «فلسفه» بوده است و وی به نحوی فلسفی، که گاهی بر وجوه اگزستانسیالیستی قابل انطباق است، قائل به گسست از فلسفه غربی و رجوع به تفکر اصیلی است که دوران آن با رخداد انقلاب اسلامی می‌تواند شروع شده باشد. «علوم انسانی» نیز در این تحلیل باید از انگاره‌هایی که در خدمت تمدن غربی است، مورد پرسش واقع شود. داوری مساعی این را داشته که در همه ادوار فکری خویش این موضع «پرسش از غرب» را دنبال کند.

### علوم انسانی

اما امروز داوری به مقام خود به مثابه فیلسوفی در جهان توسعه‌نیافته اذعان دارد. او می‌داند که «در جهان توسعه‌نیافته به بعضی رشته‌های علمی بیشتر وقع گذاشته می‌شود، و کارهای سیاسی و فرهنگی را هم به صاحبان آن رشته‌ها می‌سپارند و چه بسا که رأی غیرتحقیقی آنها سیاست علم کشور شود». او در عین آگاهی به

وضعیت موجود، پیگیر راه وصال به وضعیت مطلوب نیز هست و با چراغ فلسفه در مسیر تاریخ قدم می‌گذارد و این جاست که بر اهمیت علوم انسانی تأکید می‌گذارد. «من نسبت به هیچ علمی و حتی نسبت به فلسفه تعصب ندارم، اما نظرم این است که بی‌فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی در راه آینده نمی‌توان قدم گذاشت.» اما این علوم انسانی از چه جنسی است؟ آیا همانی است که در غرب شروع و شیوع داشته است؟ آیا با معیارهای شرع اسلامی همخوان است؟ از نظر او «علم جدید در اروپا مسبوق به تغییر در بینش آدمی نسبت به خود و به وجود موجودات بود، و متناسب با تحولی که در نحوه زندگی و روابط و مناسبات مردمان در سیاست و اقتصاد پدید می‌آمد، پیشرفت کرد».

### غرب‌شناسی

رضا داوری اردکانی هرچا سخن از علوم انسانی می‌کند، به دور از التقاط و آگاه به کج‌راهه‌هایی که در این مسیر آفریده شده، همان علوم انسانی غربی را در نظر دارد. «علوم انسانی با اوصافی شناخته می‌شود که نه فقط معنی آن‌ها روشن نیست، بلکه اساس و مبنایی هم برای آن‌ها نمی‌توان پیدا کرد. چنان‌که مثلاً علوم انسانی را علم ارزش‌ها می‌دانند و این علوم را در اصل و اساس با علوم دیگر متفاوت می‌انگارند و می‌گویند که این علوم بر مبنای الهی بنا شده است. این هم نادرست نیست، ولی می‌توان و باید پرسید که مگر علوم دیگر مبنای الهی دارند؟ هیچ‌یک از علوم جدید مبنای الهی ندارند... اما وقتی می‌گوییم علوم انسانی جدید مبنای غیرالهی دارد و این علوم را در کنار فقه و شعر و عرفان و کلام می‌گذاریم، جمع ناجور و ناهمواری گرد می‌آوریم.» بدین ترتیب، باید در نظر داشت که علوم انسانی که داوری از آن سخن می‌گوید نه تنها مستعد التقاط نیست، بلکه از آن تقلید نیز نمی‌توان کرد. او چون جایگاه علوم انسانی را در غرب فلسفی می‌بیند، محل اخذ آن را نیز از غرب و به وسیله ترجمه مهیا می‌داند. «علوم اجتماعی و انسانی جدید را ما تأسیس نکرده‌ایم و هرچه از این علوم داریم از راه ترجمه به دست آورده‌ایم. هنوز هم از ترجمه بی‌نیاز نشده‌ایم و باید ترجمه کنیم تا این علوم کم‌کم در زبان ما بومی شوند و جایی پیدا کنند.» البته داوری به مثابه متفکری که تاریخ را فرو نمی‌گذارد و فرهنگ‌ها را نیز می‌شناسد، در غرب توقف نمی‌کند، بلکه خواهان تذکر وضعیت

معاصر است؛ تذکری که تنها با تفکر راهگشا می‌شود. وی اگرچه راه محتوم را راهی که از غرب می‌گذرد نمی‌داند، اذعان دارد که «کوشش برای رسیدن به مراحل که جهان توسعه یافته بدان رسیده است معتنم و ضروری است و در شرایط کنونی که ملاک و راه دیگری برای پیشرفت علم نمی‌شناسیم، نباید از آن رو بگردانیم».

### ساحت تفکر

استاد دانشگاه تهران سنجۀ نهایی را تفکر می‌داند و علم را نیز در تفکر می‌جوید. تفکری که وی تذکر آن را سالیانی است سر می‌دهد. «ما باید به تفکر فراخوانده شویم و در این راه است که به علم و تحقیق نافع می‌رسیم و از آزادی و هم‌زمانی و همداستانی برخوردار می‌شویم.» تفکری که بشر را به دشواری نیندازد. از این روست که اندیشه‌اش بهره کمی از تناقض دارد و منظومۀ فکری‌اش برخوردار از یکپارچگی است.

### فیلسوف و فلسفه

اما چرا باید رضا داوری اردکانی را فیلسوف نامید؟ می‌گوییم فیلسوف، چون او برای مسائل معاصرش و تاریخ اندیشه پیش رویش پرسش دارد. برخی از افرادی که در دهه‌های گذشته روبه‌روی داوری می‌ایستادند، در مقام متکلم، متأله، خطیب، عارف و شاعر بر پرسش‌های داوری که با مبنای فلسفی طرح می‌شدند، خدشه وارد می‌کردند. ناگفته پیداست که به سبب این‌که در درازمدت و در بستری به دور از هیجان، همیشه فلسفه، پرسش و تفکر بر شائبه، سطحی‌انگاری و هیجان‌زدگی پیروزمند است، صدق سخن داوری در برابر مدعیانش نیز اثبات شده است. نمونه اثبات را می‌توان در نقادی او از مبنا و وضع روشنفکری دینی در دورانی که این سنخ از لغت‌بازی مخالف و منتقدی نداشت، رصد کرد. هرچند اذهان تلمبارشده از تکرار کلیشه‌های روشنفکری، داوری را ذیل اردوگاه انحصارگرایی دسته‌بندی می‌کند، برای ترک انداختن در این کلیشه کهنه، مراجعه دوباره به آثار و آرای رئیس فرهنگستان علوم آسان‌ترین گزینه است. هرچند آنان که در پی هیجان‌افزایی از مسیر تشبث به مولوی و سخن‌سرایی هستند، از این مراجعه‌گریزان‌اند. داستان حب و بغض نسبت به رضا داوری اردکانی در ایران نیز باید روی دیگر حب و بغض نسبت

به فلسفه در ایران معاصر دیده شود. چه این که به نظر می‌رسد او هیچ‌گاه فلسفه را به موضع سیاسی موکول نکرده و همواره تأمل فلسفی دربارهٔ تاریخ را در سرلوحهٔ کار خود قرار داده است. اما آیا تأمل فلسفی و مددگرفتن از فلاسفهٔ بزرگی همانند هایدگر ناخوشایند است؟ رضا داووری اردکانی در چندین موضع توجه خود را به هایدگر و نقدی که هایدگر از عقلانیت ابزاری، علم جدید، تکنولوژی و تکیهٔ او بر تفکر به جای فلسفه دارد نشان داده است. در واقع، داووری متفکری است که با رجوع به هایدگر و سنت فلسفهٔ اسلامی، دست به نقد غرب و الزامات و اقتضانات آن می‌زند. بُعد آنتولوژیک مباحث او در ایران معاصر باعث شده که از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی تمایل پیدا شود و این از آثار فکر داووری در ایران امروز است. اگر همین یک اثر را مترتب بر اندیشهٔ داووری بدانیم، به نظر می‌رسد در فیلسوف خواندن او نباید شک کنیم.

## روشنفکری و منورالفکری

از سوی دیگر، رضا داووری اردکانی امر «منورالفکری»، «روشنفکری» و «سیاستمداری» را از یکدیگر تفکیک می‌کند و این انفکاک را در بستر تاریخ معاصر ایران و تاریخ جدید جهان و با نگرشی انضمامی به تبیین می‌رساند. او که همواره دغدغهٔ پرسشی فلسفی از امور و انگاره‌ها را داشته است، تاریخی فکر کردن را از لوازم رسیدن به درکی می‌داند که با وجود آن فراموشی فکری و گسیختگی تاریخی کمتری رخ می‌دهد. استاد دانشگاه تهران پرسش‌هایی اساسی به میان می‌آورد و می‌گوید: «جهان توسعه‌نیافته برنامه ندارد و شرایط اجرای کارها را نمی‌شناسد. آیا بد نیست که این وضع روحی و اخلاقی با توسل به فلسفه توجیه شود؟» و پاسخ می‌دهد: «اتمیسم پوپر توجیه بی‌اعتنایی به نظم تاریخی و فرهنگی و مدنی و خودرأیی و گفتن و عمل کردن بدون تأمل در وقت و جای آن‌هاست.» داووری اردکانی با توجه نشان دادن به بحث «عصری کردن دین»، روشنفکری دینی را در برابر بنیادگرایی دینی تعریف می‌کند و نتیجه می‌گیرد که روشنفکری دینی بیش از آن که به روشنفکری به معنی کلی آن بازگردد یک طرح پژوهشی-سیاسی دشوار است. روشنفکری دینی که نه خود را نقد می‌کند و نه نقدها را می‌پذیرفت، اینک و در دوران عسرت خویش مجبور است به نصایح فیلسوفانه گوش دهد. هرچند که به

قول رضا داوری اردکانی «اگر کسی دین را امر وجدانی و شخصی و اخلاقی بداند و در اعتقاد به اصول هم تعمق نکند، اعتقاد دینی‌اش با همه شئون تجدد جمع می‌شود. روشنفکری دینی به این امر نیندیشید و اگر می‌اندیشید باید پایان کار خود را اعلام کند. شاید هم اکنون به این درک رسیده است و دیگر کاری و طرحی و حرفی برای گفتن ندارد». در این بی‌سخنی و درماندگی، تنها بازگشت دوباره به مسئله و تدوین آن راهگشاست. بازگشتی که بدون راهبری فیلسوفان دشوار است و به همین دلیل باید قدر تدوینگری و مسئله‌نگاری رضا داوری اردکانی را بیش از این‌ها دانست.

### فلسفه و آینده

از سوی دیگر، اگر بپذیریم شأن فلسفه پیوندی ناگزیر با آینده‌نگری دارد، آن‌گاه رضا داوری اردکانی فیلسوفی تمام‌عیار است. او سی سال پیش و در جدال با مدعیان روشنفکری دینی که آن روزها خود را تنها متفکران صالح انقلاب اسلامی می‌دانستند، مفردات تناقض‌آمیز آن‌ها را برمی‌شمارد و خطر تخطئه را گوشزد می‌کند. این که کدام گوش‌ها استعداد شنیدن گوش‌زدهای فلسفی را دارند، بحث دیگری است. چه این که سخن فیلسوف اگر خلاف‌آمد عادت باشد و جان‌های وابسته به روزمرگی را تکان ندهد، از اعتبار و اصالت نمی‌افتد و حقانیت خود را هر چند سال‌ها بعد به منصف ظهور می‌رساند. ماجرای مواجهه طیفی از جوانان انقلابی پیرو عبدالکریم سروش که تفکر علمی را درگرو دانستن فلسفه تحلیلی و تبعیت از اندیشه کارل پوپر می‌دانستند با استاد فلسفه دانشگاه تهران از آن دست ماجراهایی است که هرچه بر قدمت آن افزوده می‌شود، واجد توجه بیشتری می‌شود. چه این که سروش و هوادارانش با مشارکت فعال در انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، در پی تأسیس دانشگاه و چه بسا دانشی بودند که در عزل نظر از سنت فکری و فلسفی تدوین می‌شد. در این مسیر منتقدان خویش را مخالفان علم و آزادی می‌نامیدند و خود را داعیه‌دار علم. در این میان کمتر کسانی از بزرگان خطر درآویختن با این نورسیدگان را به جان خریدند، اما رضا داوری اردکانی آنان را به چالش طلبید و پرسید: «مگر علم نیاز به تبلیغ دارد؟ مگر پژوهندگان و علما پژوهش خود را متوقف کرده و منتظر مانده‌اند که از امثال پوپر درس پژوهش بیاموزند؟»

استاد فلسفه دانشگاه تهران به جوانانی که گم‌شده خویش را در پردازش انقلابی به فلسفه تحلیلی یافته بودند نهیب داد و گفت: «من می‌خواهم به جوانان مسلمانی که فکر می‌کنند اسلامشان به مدد بعضی مطالب غیردینی مستحکم می‌شود، عرض کنم که از این سودا درگذرند. در عالم دین می‌توان علوم بسیار را فراگرفت اما دین را با عناصر خارجی و غیردینی و ضد دینی نباید آمیخت که خلط مبحث بدی است. مثلاً نمی‌توان در عین حال مسلمان انقلابی و پویری بود.» رضا داوری اردکانی سی سال پیش و زمانی که کمتر گوشی حاضر به شنیدن صدایی متفاوت بود اذعان کرد که «شخص پوپر از هیچ حیث اهمیتی که متناسب با شهرت او در ایران باشد ندارد» و اگر آن روزها فهم این مطلب دشوار بود، امروز به سادگی قابل فهم است که پوپر در کنار نوزیک و فریدمن یکی از اندیشمندان غربی قرن بیستم است و آوازه بیشتر از نام او در ایران به سبب تلاش‌های سروش بوده است. آن‌ها عامدانه تغافل می‌ورزیدند که «آرای پوپر در متدولوژی و سیاست با بی‌اعتقادی او ملازمت دارد و اگر کسانی بخواهند این آرا را با دین جمع کنند، دچار التقاط می‌شوند». جدال داوری اردکانی با این مدعیان برای او کم‌هزینه نبود. اما مگر داوری چه گفته بود که شایسته توهین، تهمت و اتهام بود؟ او معتقد بود روشنفکران دینی «اگر بگویند اطلاع از آرای پوپر به دین زیان نمی‌رساند، بحثی نیست. اما اگر می‌گویند که تعلیم این آرا شرط تحقق علم و آزادی است می‌پرسیم که آیا پژوهندگان همه صبر کرده‌اند که پوپر ظهور کند؟» رضا داوری اردکانی در سخنان خود همواره سعی داشت تجربه فلسفی خود را گواه گیرد و به مدد آن راه و بی‌راه را به علاقه‌مندان فلسفه تذکر دهد. او خیرخواهی خود را این‌گونه نشان می‌دهد و می‌گوید: «نصیحت من به جوانانی که فلسفه می‌خوانند و به‌خصوص به آن‌ها که از دانشکده‌های فنی و علوم بیرون آمده و مقدمات نخوانده شروع به تحصیل در فلسفه علم می‌کنند این است که فلسفه را با مشهورات اشتباه نگیرند.» البته نباید بی‌انصاف بود و از تندى کلام داوری چشم پوشید. قطعاً جملاتی نظیر «پوپر خدمتگزار بریتانیا و غرب است و سلطنت‌طلبان با او سنخیت دارند» و «پوپر ضدانقلاب و مدافع غرب و خادم امپراتوری بریتانیاست» کارکردی سیاسی برای طرد رقیب فکری دارد. اما این را هم نباید از یاد برد که استاد دانشگاه تهران به علت این لحن نگارش تلویحاً عذرخواهی کرده و از این‌که در فضای تند اوایل انقلاب، قلم در این فضا چرخانیده، اظهار تأسف کرده است. هرچند

منتقدان داوری اردکانی به سبب مشارکت در رادیکالیزه کردن عرصه دانش و دانشگاه هیچ‌گاه عذرخواهی نکرده‌اند و با کاربست هنر تخطئه، از عرصه پاسخگویی گریخته‌اند. با این مقدمه شما را دعوت به خواندن آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ می‌کنم. از همین ابتدا می‌پذیرم که سائل با مسئول همدلی داشته و به همین دلیل پرسش‌های نقادانه کمتر در این کتاب به چشم می‌خورد. هرچند این همدلی نگارنده با فیلسوف فرهنگ منجر به هم‌بانی نشده و زبان متفاوت پرسش‌ها با پاسخ‌ها پرهویداست. از مخاطب کتاب نیز استدعا دارم علاقه نگارنده به رضا داوری اردکانی را به مثابه دوستداری دانایی ارزیابی کند و بدون پیش‌داوری، پاسخ‌های داوری را به پرسش‌هایم بخواند و در آن تأمل کند.

\*\*\*

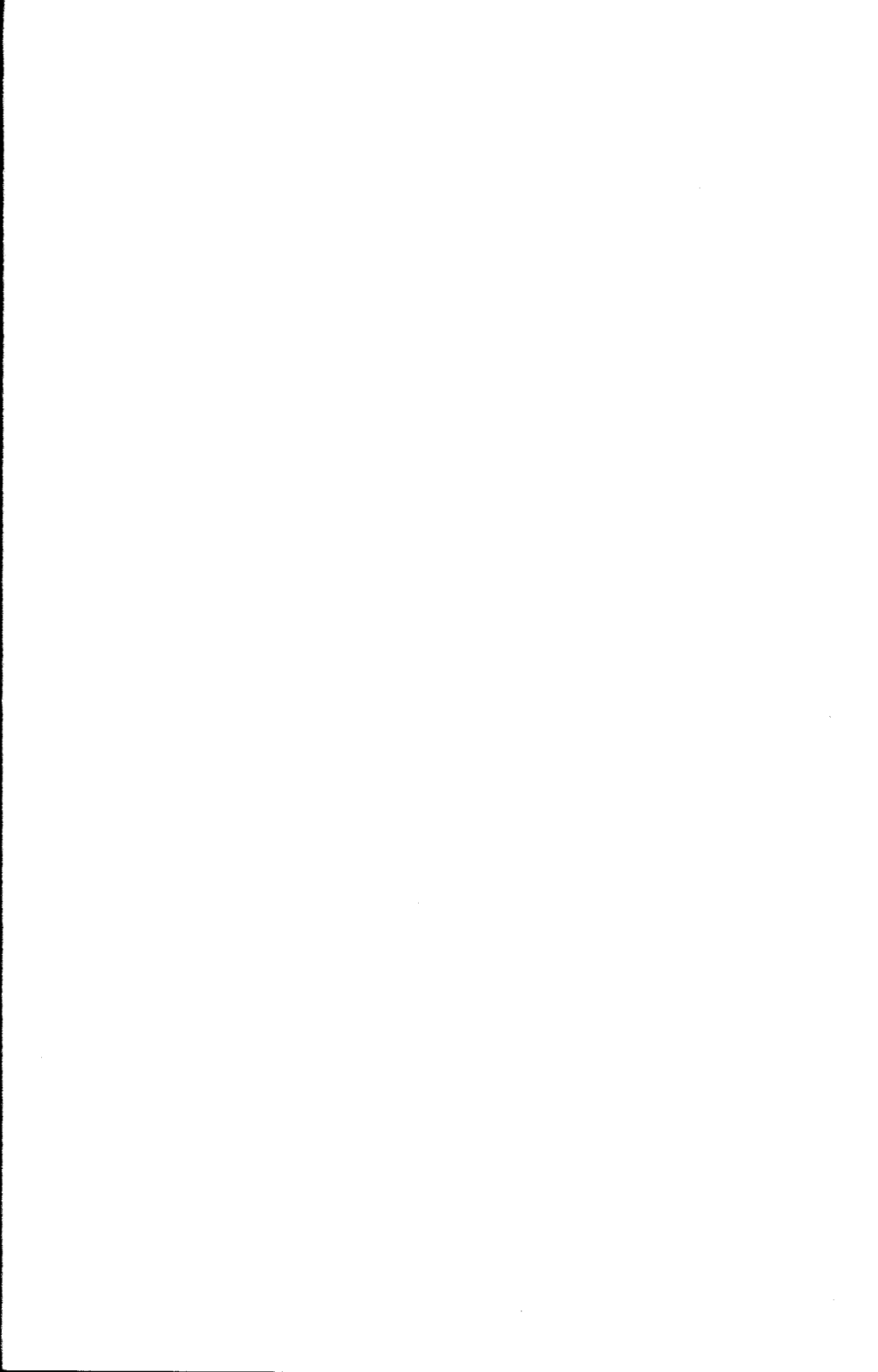
این دفتر متشکل از گفتگوهایی است که راقم این سطور در شش سال اخیر، از فروردین ۱۳۸۸ تا فروردین ۱۳۹۴، با دکتر داوری اردکانی انجام داده است. گفتگوهای مندرج در فصول دوم، سوم، چهارم و پنجم پیش از این در شماره‌های مختلف مجله مهرنامه منتشر شده، هرچند تجدیدنظر مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده در برخی از گفتگوها و بسط مباحث آن و همچنین بازویرایش آن برای قرارگیری در شاکله کتاب حاضر، متن را دارای شیرازه و انسجامی قابل توجه کرده است. فصل نخست کتاب اگرچه پیش از این منتشر شده، برای اولین بار است که بدین شکل و با صورتی تغییر یافته و پیوسته شده، تحت نظارت خود داوری اردکانی، منتشر می‌شود. ناگفته نماند که محمد منصور هاشمی و احمد بستانی نیز در گفتگوهای فصل نخست کتاب وظیفه پرسشگری را به عهده داشته و مرا یاری رسانده‌اند. از این بابت قدردان حضور مؤثر و فضیلت‌مندانه این دو دوست دانشورم هستم. اما نقطه قوت رساله حاضر فصل پنجم آن است که نه تنها پیش از این در مطبوعه‌ای نشر نیافته و برای اولین بار در این کتاب منتشر می‌شود، بلکه دکتر داوری اردکانی تاکنون درباره این مسائل کمتر در مصاحبه‌های خویش سخن گفته است. سخن گفتن از حاشیه‌های زندگی فرهنگی فیلسوفان و اندیشمندان معاصر امری است که روزنامه‌نگاران نباید از آن تغافل ورزند، هرچند که اندیشمندان کمتر تمایل به سخن گفتن در باب این‌گونه مباحث فرعی داشته باشند. مباحثی که به نظر می‌رسد پس از ثبت و ضبط شدن می‌تواند به فهم روح حاکم بر تفکر اندیشمندان به کار آید.



امیدوارم اثر حاضر به منزله نخستین کتاب گفتگو با رضا داوری اردکانی که جای خالی آن در سال‌های اخیر حساس‌تر و مشهودتر شده بود، بتواند سهم مؤثری در شناختن منظومه فکری داوری اردکانی در افق فکری تاریخ اندیشه معاصر داشته باشد. لازم می‌دانم از لطف و توجه مداوم دکتر داوری اردکانی در همه سال‌هایی که فیض مؤانست با این فیلسوف ارجمند نصیبم شده تشکر کنم. همچنین باید از مهندس سید علی پزشکی اردکانی، رئیس حوزه ریاست فرهنگستان علوم، سپاسگزاری کنم که با دلسوزی و پیگیری در به سامان رسیدن این دفتر مرا یاری دادند.

حامد زارع

تهران، فروردین ۱۳۹۴



## دربارهٔ رضا داوری اردکانی

■ محمد منصور هاشمی

رضا داوری اردکانی از چهره‌های مهم اندیشه در ایرانِ روزگار ماست. وجهی از این اهمیت را مخالفان هم نمی‌توانند تأیید نکنند. او یکی از طرف‌های بسیاری از مناقشات و مباحثات فکری و قلمی، به‌ویژه پس از انقلاب، بوده است و اندیشه‌هایش حتی برای تندروترین مخالفان آن اندازه اهمیت داشته که در نقد و نفی آن‌ها بکوشند. این وجه عینی اهمیت اوست و این وجه ربطی به ذهنیات این و آن ندارد تا با رأی و نظر و تصور این و آن از آن کاسته یا بر آن افزوده شود. اگر کسی همین اندازه اهمیت عینی در تاریخ اندیشهٔ سرزمین و فرهنگی داشته باشد شناخت بهتر و دقیق‌تر او لازم است. چه رسد به این‌که این همهٔ ماجرا نباشد و نفس اندیشه‌های آن فرد نیز واجد ظرافت‌ها و ظرفیت‌هایی باشد که به کار دیگر اندیشمندان بیاید و بتواند برای نسل‌های بعد به یادگار بماند و محل رجوع و بررسی و ارزیابی آن‌ها باشد.

دکتر داوری از سال‌ها پیش از انقلاب - از دههٔ چهل - در عرصهٔ اندیشهٔ سرزمین ما فعال و از دههٔ پنجاه در مقام یکی از نمایندگان تفکر فلسفی در فرهنگمان مطرح بوده است و یکی از بهترین آثار خود از حیث عمق و ایجاز و اثرگذاری - یعنی وضع کنونی تفکر در ایران - را یکی دو سالی پیش از انقلاب ایران سامان داده و به سرانجام رسانده است. از همان اوان تا همین امروز هم کم و بیش در یک مسیر فکری

و فلسفی حرکت کرده و بر مسئله‌ها و دغدغه‌هایی خاص تمرکز داشته و درباره آن‌ها تأمل کرده است. تفاوت در تأکیدها و به‌ویژه لحن و نحوه بیان در کارهایش دیده می‌شود، اما کلیت فکر و منهج فلسفی‌اش هیچ‌گاه تغییر چندانی نکرده است.

او همواره مدافع تفکر فلسفی بوده است و همین به اندیشه‌اش ظرفیت‌هایی قابل توجه برای نقد ایدئولوژی‌زدگی بخشیده است. داوری همواره نقاد وضع کنونی دنیا و تقدیر تاریخی تجدد بوده و به تأمل در شرایط تاریخی تجدد و کشورهای غربی از سوی، و شرایط تاریخی حاشیه‌نشینان تجدد از سوی دیگر پرداخته است. اما نقادی تاریخی و فلسفی را بارد و قبول ایدئولوژیک اشتباه نباید کرد. در سطح فلسفی، مسئله مخالفت و موافقت مطرح نیست. مسئله شناخت مطرح است؛ شناخت زمینه و زمانه، شناخت تاریخی و مآلاً رسیدن به نحوی خودآگاهی تاریخی. این خودآگاهی در آثار او آن‌جا به طور خاص چشمگیر می‌شود و عمق می‌یابد که او از وضع تقلید در کشورهای حاشیه تجدد خبر می‌دهد و شرایط تاریخی آشفته این فرهنگ‌ها را توصیف و تحلیل می‌کند.

به گمان من همین جنبه‌ها اهمیت اندیشه‌های او را آشکار می‌کند. آن اهمیت عینی و مناقشه‌ناپذیر در سطح جامعه و بر مبنای حضور در حوزه عمومی، بی‌ارتباط با این تأملات و امکاناتی که برای اندیشیدن و نقادی در اختیار دیگران قرار می‌داده نبوده است. اگر کسی اهل اندیشیدن فلسفی باشد انکار نمی‌تواند بکند که در آرا و آثار دکتر رضا داوری جلوه‌هایی هست از تفکر فلسفی ما در این‌جا و اکنون. حساب مشهورات و مقبولاتی که گاه یک چند فلسفه می‌نمایند البته جداست. فلسفه با فرهنگ و فرهیختگی و دانش و تاریخ پیوند دارد و آن‌ها که بساطت را با فلسفه اشتباه گرفته باشند - همان‌طور که عده‌ای فلسفه را با مغلق‌گویی اشتباه گرفته‌اند - بهره‌ای از این تفکر فلسفی نخواهند برد.

این‌همه مسلماً به این معنی نیست که اندیشه استاد رضا داوری اردکانی ورای نقد و نظر است و تمام و کمال. هیچ اندیشه‌ای فراتر از نقد و نظر و چون و چرا نیست. اساساً این توقعی بی‌معنا و بیجاست. هیچ متفکری بنا نیست اندیشه تمام و کمال پدید بیاورد. هرکس بصیرت‌هایی به تاریخ اندیشه فرهنگ و جامعه‌ای عرضه کند کار خود را در مقام متفکر در آن تاریخ انجام داده است. در اندیشه دکتر داوری هم قطعاً بصیرت‌هایی انکارناپذیر درباره وضع تاریخی کشورهای معروض تجدد

هست. بصیرت‌هایی که گاه از سر جسارت فکر می‌کنم اگر استاد ارجمندم آقای دکتر داوری آن‌ها را تا سرحد نهایی‌شان و با همهٔ لوازمشان پی می‌گرفتند شاید باعث می‌شد ناخواسته گرفتار برخی مجادلات سوء تفاهم‌برانگیز و نفی و اثبات‌های شبه‌ایدئولوژیک نشوند و در طول زمان ناگزیر از تغییر لحن و تأکیدها نباشند و با پذیرش حوالت تاریخی خویش و محدودیت‌های آن از جمله توسعه‌نیافتگی، بیشتر به «این‌جا» و «اکنون» ببیندیشند تا «آن‌جا» و «وقتی». امید البته شرط تفکر فلسفی است اما به بصیرت‌های واقع‌گرایانهٔ امیدهای واقعی باید چشم. به هر حال فارغ از نقد و نظرها - که گاه سخت تحت تأثیر تجربه‌های زیسته هم هست - آن بصیرت‌ها را نادیده نمی‌توان گرفت و اثرگذاری دکتر داوری را در عرصهٔ اندیشهٔ فلسفی فرهنگ و سرزمین ما نفی نمی‌شود کرد.

صرفاً یکی از جنبه‌های این اثرگذاری مطالعات دکتر رضا داوری اردکانی در حوزهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی از سویی، و التفات متأملانهٔ او به فلسفهٔ سیاست از سوی دیگر بوده است. نتیجهٔ مستقیم این هر دو آثاری بسیار مهم و مؤثر دربارهٔ فارابی در مقام مؤسس فلسفهٔ اسلامی و فیلسوف مدنیت مسلمانان بوده است، و نیز آثاری دربارهٔ نسبت فلسفه با تاریخ تمدن اسلامی. آثاری که تأثیر آن‌ها را بر دیگر اندیشمندان و پژوهشگران این حوزه می‌توان به‌روشنی نشان داد. از همین دست دستاوردها و اثرگذاری‌هاست تأملات ایشان دربارهٔ فلسفهٔ تطبیقی و نیز مطرح کردن وجوه مهمی از فلسفه‌های قاره‌ای و از آن جمله اندیشهٔ پست‌مدرن و نیز پرسش از وضع علوم در کشورهای توسعه‌نیافته و به همین ترتیب.

یکی از ساختارهای تکرارشوندهٔ ذهنی ما و چهارچوب‌های قابل نقد نگرشمان غلبهٔ نوعی دید خیر و شربین است. به موجب این ساختار و چهارچوب، هر ماجرای صرفاً دو طرف دارد که یکی خیر محض است و یکی شر محض. متأسفانه در مورد دکتر داوری و اندیشه‌هایش و رقبای فکری‌اش این ساختار و چهارچوب به صورت شگفت‌انگیزی حاکم و از نظر ارادتمندان هر یک تکلیف دیگری پیشاپیش روشن بوده است. در شکل‌گیری چنین ساختاری مریدان همیشه نقش ویژه‌ای داشته‌اند و دارند. مرید موجود کم‌بضاعتی است که از همذات‌پنداری با مراد تغذیه می‌کند. رابطهٔ مرید و مراد فکری نیست، روان‌شناختی است؛ چنان‌که میزان شیوع یا عدم شیوع آن در اجتماع امری جامعه‌شناختی است. وقتی ساختار مرید و مرادی

حاکم باشد تفکر جای خود را به تبلیغ و ترویج می‌دهد. تفکر حقیقی - مثل هنر حقیقی یا علم حقیقی - نیازمند تبلیغ و ترویج نیست. همچنانکه متفکر حقیقی - همچون هنرمند حقیقی یا دانشمند حقیقی - بدهکار مبلغ و مروج بودن نیست. تفکر هر متفکر با متفکران بعدی ادامه می‌یابد، به عبارت دیگر، در اندیشه متفکران بعدی امتداد پیدا می‌کند. همین برای تفکر کافی است. اگر روزی آن ثنوی‌نگری جایش را به نگاهی بدهد که طیف را تاب می‌آورد، و آن رابطه‌های مبتنی بر مرید و مرادی و فعالیت‌های تبلیغی-ترویجی شبه‌ایدئولوژیک جایشان را به مسئله‌مندی تفکر بدهند، شاید آشکارتر باشد و نیازی به توضیح نباشد که از اصل و اساس آن ساختار یا این یا آن ناموجه بوده است و مناقشات شخصی اهل اندیشه ربطی به ظرفیت‌های اندیشه‌ها ندارد و بصیرت‌ها الزاماً منافاتی با هم ندارند و بلکه چه بسا سرنوشتشان این باشد که در تفکرات آتی صورت‌های گوناگونی از تألیف و تلفیق‌های غیرالتقاطی را تجربه کنند. آن روز شاید برای اشخاص بیشتری معلوم باشد که منش و روش و نگرش رضا داوری اردکانی مبتنی بر سعه صدر آزادی‌خواهانه و تعمق فیلسوفانه و نقادی متأملانه بوده است، صرف نظر از هر نقد و نظر و چون و چرای فکری و فلسفی‌ای که قابل طرح باشد؛ روزی که دعوی‌ها و دعوای فراموش شده باشد و حتی کارها - به تعبیر مارتین هایدگر - جایشان را به «راه‌ها» داده باشند.

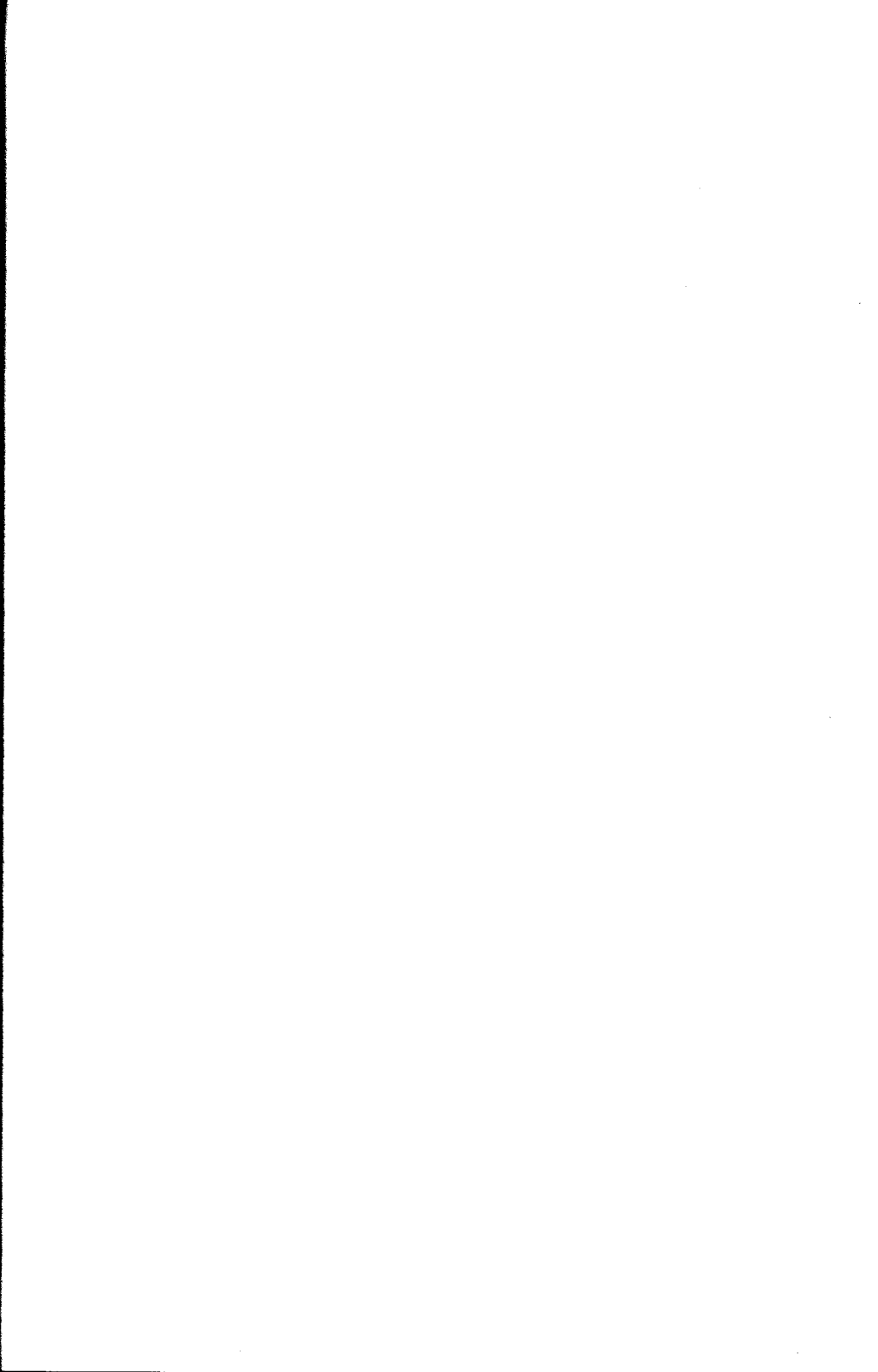
در سال‌های اخیر خوشبختانه توجه به وضع اندیشه در ایران معاصر کمابیش رونقی یافته و پژوهش و تأمل در این باره جای خود را میان نسل‌های جوان‌تر باز کرده است؛ به طوری که اکنون آثار مختلفی در این حوزه در دست است، از تک‌نگاری و تحلیل و تاریخ اندیشه‌نویسی درباره اندیشه‌ها و اندیشمندان ایرانی هم‌روزگاران گرفته تاگزیده آثارها و نقد و بررسی‌ها و گفتگوهای مختلف.

گفتگو با متفکران و ثبت ناگفته‌های آنها هم مجالی فراهم می‌آورد برای آشنایی بیشتر با متفکر و نزدیک‌تر شدن و انس گرفتن خوانندگان با او، هم زمینه‌ای می‌شود برای ثبت بخشی از تاریخ شفاهی ما و منبعی برای تحقیقات آتی.

در مورد دکتر رضا داوری اردکانی جای خالی کتابی که دربردارنده چنان گفتگویی باشد محسوس و ملموس بود. خوشحالم که به لطف همت دوست عزیز، جناب حامد زارع، اکنون این جای خالی پر شده و کتابی به دست علاقه‌مندان می‌رسد که

حاصل گفتگوهای ایشان است با دکتر رضا داوری، استاد اندیشمند، دربارهٔ مسائل مختلف، از زندگینامه و سوانح احوال گرفته تا مرور آثار و افکار. خواندن گفتگوی دیگران تجربهٔ حضور ذهنی در مجلسی است که در آن حضور عینی نداشته‌ایم. برای لذت بردن از این حضور باید قضاوت‌های پیشینی و پیشاپیش را کنار بگذاریم و امکان همراهی و مشارکت صمیمانهٔ ذهنمان را در آن مجلس فراهم بیاوریم. پس از این همراهی البته باز مجال خواهد بود که خود به آنچه شنیده‌ایم دوباره و چندباره رجوع کنیم و نقد و نظرهايمان را مطرح سازیم و به بازانديشي و بازانديشي بپردازيم. اما به گمان من در هر حال نبايد فراموش كنيم كه صميميت نه فقط شرط فهميدن كه شرط درست انديشيدن است.

تهران، بهمن ۱۳۹۳





## پیشگفتار

### ■ رضا داوری اردکانی

در این دفتر بعضی مطالب دربارهٔ فلسفه و فرهنگ و علوم انسانی که در پاسخ به پرسش‌های دوست گرامی، آقای حامد زارع، گفته‌ام گرد آمده است. این مطالب شاید صورت موجز و مختصر مقالات و رساله‌هایی باشد که در باب روشنفکری و علوم انسانی نوشته‌ام. قبل از انقلاب و در دهه‌های پنجاه و شصت صرفاً نظر و رأی انتقادی‌ام دربارهٔ روشنفکری و علوم انسانی را اظهار می‌کردم، اکنون هم از اصول آن نظرها عدول نکرده‌ام، اما می‌بینید که بیش از استادان علوم انسانی و اجتماعی از این علوم دفاع می‌کنم و این امری طبیعی است زیرا بحث در باب علم و مبادی آن و نقادی وضع علوم کار فلسفه است. مع‌هذا، شاید لازم باشد توضیح بدهم که چرا از علوم انسانی و اجتماعی دفاع می‌کنم. مرحوم علامه سید محمد محیط طباطبایی که رحمت خدا بر او باد در اواخر عمر از ایران دفاع می‌کرد. به ایشان عرض کردم شما یک عمر از اسلام دفاع کرده‌اید چه شده است که امروز از ایران دفاع می‌کنید؟ آن بزرگ پاسخ داد: امروز اسلام دیگر به دفاع من نیاز ندارد اما نمی‌خواهم ایران مظلوم باشد، پس از ایران دفاع می‌کنم. دفاع من از علوم انسانی و اجتماعی و روشنفکری دفاع از ذات این علوم و مخصوصاً وضع آن‌ها در کشور نیست، یعنی نه از علوم اجتماعی از آن حیث که علوم اجتماعی‌اند دفاع می‌کنم و نه وضع کنونی این علوم را مطلوب می‌دانم، اگر باید دفاعی از علوم اجتماعی صورت گیرد وظیفه‌اش به عهدهٔ

اقتصاددانان و جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و روان‌شناسان و حقوق‌دانان و علمای علم سیاست و... است. اگر آن‌ها دفاع نمی‌کنند و لزومی برای دفاع نمی‌بینند یا آن را مصلحت نمی‌دانند، دفاع امثال من هم اثر ندارد، چنان‌که حتی استادان علوم اجتماعی هم به این دفاع واقعی نمی‌نهند و شاید دوست نمی‌دارند که از علوم انسانی و اجتماعی با زبان فلسفه دفاع شود و گاهی که بعضی از آدم‌ها در مسائل و امور کشور اظهارنظر می‌کنند گناه کوتاهی در کارها را به گردن فلسفه، این مظلوم دوهزاروپانصدساله، می‌اندازند، غافل از این‌که اگر فلسفه نبود علوم انسانی و اجتماعی هم نبود. البته دفاع از علوم انسانی نه فقط در جهان توسعه‌نیافته و توسعه‌یافته بلکه در کل جهان کنونی به‌خصوص برای دانشمندانی که با فلسفه آشنایی ندارند، کار آسانی نیست. اکنون در هیچ‌جا علوم انسانی و اجتماعی وجهه و اعتباری که در آغاز قرن بیستم داشتند ندارند. روشنفکری هم دیگر رونق سابق را ندارد و از اثر و نفوذی که در دهه‌های بعد از جنگ جهانی داشت، خبری نیست، گویی جهان دیگر به روشنفکران نیازی ندارد. هر علم و گفتاری که در هر جا پدید می‌آید شأن و اثری دارد. علوم انسانی و اجتماعی در اروپای غربی به وجود آمد و وظیفه‌اش را کم و بیش انجام داد. صاحبان این علوم با این‌که گاهی با روشنفکری میانه خوبی نداشتند به حفظ قدرت تجدد کمک کردند. لوی استروس زمانی گفته بود ما مردم‌شناسان باید به سبب خدمتی که به استعمار کردیم توبه کنیم، اکنون دیگر علوم انسانی به‌دشواری از عهده آن خدمت برمی‌آید. جهان توسعه‌نیافته و در حال توسعه هم تا این اواخر به این علوم چندان نیاز نداشته و کمتر به آن رو کرده است. درست بگویم توجه به علوم انسانی در هر جای این جهان با احساس لزوم حفظ تجدد یا مشارکت در آن تناسب داشته است، به‌خصوص از وقتی که برنامه‌ریزی برای توسعه اجتماعی و اقتصادی و... مرسوم شد، کشورها احساس کردند که بدون علوم انسانی برنامه‌ریزی میسر نیست. طرفه آن‌که در اولین کشوری که برنامه توسعه تدوین و اجرا شد، یعنی در شوروی، حکومت هیچ اعتنایی به علوم انسانی نکرد و با این‌که مارکسیست بود و می‌دانست یا بایستی می‌دانست که روشنفکری را مارکس بنیاد نهاده است، حتی بی‌اعتنا به حمایت بسیاری از روشنفکران بزرگ جهان مانند رومن رولان و جان دیویی و آندره ژید و... از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کار روشنفکری را محدود و ممنوع کرد. در شوروی جز اقتصاد (اقتصاد

مارکسیستی) و زبان‌شناسی و نقد ادبی (که ظاهراً بی‌خطر به نظر می‌رسید) و تاریخ که بر وفق ماتریالیسم تاریخی نوشته شدند، دیگر علوم انسانی و اجتماعی تقریباً تعطیل شدند. بلشویک‌ها شاید با ملاحظه نظم داخلی شوروی اشتباه نکرده بودند و اقتضای دوام و قوام بلشویسم این بود که علوم اجتماعی محدود باشد. مخصوصاً توجه کنیم که بلشویسم با مبادی و مبانی علوم انسانی و اجتماعی مشکلی نداشت، اما انتقادی بودن آن‌ها را دوست نمی‌داشت. ولی علوم انسانی و اجتماعی اگر انتقادی نباشند اثر و کارسازی هم ندارند - در آن زمان روسیه وضع خاصی داشت. اگر با پیش‌آمد تجدد، کشورهای جهان به تدریج به آن رو کردند، از میان کشورها دو کشور (و گمان می‌کنم تنها دو کشور) پرسیدند که آیا ما باید متجدد شویم و دو کشور ژاپن و روسیه بودند؛ ژاپن با آگاهی نسبی، تجدد را بی‌پروا در تمامیتش پذیرفت اما در تاریخ روسیه از پوشکین تا سولژنیتسین همچنان این پرسش مطرح بود که چرا باید متجدد شد و تجدد با روسیه چه می‌کند. پیداست که رو کردن به تجدد در هیچ‌جا بدون مانع و مخالفت نبوده است و شاید در همه‌جا بعضی رسوم تجدد با مخالفت مواجه شده باشد، اما روسیه و ژاپن وضع ممتازی داشتند. تا آن‌جا که من می‌دانم روسیه هم مانند ژاپن، چنان‌که اشاره شد، تجدد را در کلیت و تمامیت آن در نظر آورد و پرسید که در برابر آن چه باید کند. نویسندگان و شاعران روس دریافته بودند (این دریافت را در هیچ‌جای جهان و حتی در ژاپن که به کلی متجدد شد سراغ نداریم) که در ازای اخذ تجدد باید بهایی بپردازند. این تردید حتی در قرن بیستم هم ادامه یافت و شاید پیش‌آمد بلشویسم از جمله راه‌هایی بود که این تردید در آن می‌توانست در ظاهر رفع شود و در باطن ادامه یابد، چنان‌که روسیه در ظاهر با پیروی از بلشویسم به تردید و اختلاف میان ارتودوکسی و تجدد پایان داد زیرا به ارتودوکسی گفت که از این پس این حزب است که راه نجات را می‌داند و کار کلیسا را خواهد کرد، پس به جای کلیسا به حزب باید پیوست؛ به تجدد هم وعده داد که آموزش و بهداشت و مسکن و نان را برای همه تأمین خواهد کرد. روشنفکری را هم رسمی کرد. آن‌ها که نمی‌توانستند روشنفکر رسمی باشند خودکشی کردند یا کشته شدند یا از کشور به نحوی و بهانه‌ای گریختند. مناطق دیگر جهان تقریباً با تجدد بیگانه بودند هرچند که به تدریج با اشیا و کالاها و جلوه‌های آن آشنا می‌شدند و ناگزیر آن‌ها را می‌پذیرفتند، به‌خصوص که در درون تجدد قدرتی وجود داشت که

موجب بسط و انتشار آن می‌شد و این امری طبیعی بود که انتشار تجدد بیشتر از طریق ایشیا و کالاهای مصرفی باشد. روشنفکری و علوم انسانی و اجتماعی در زمره اولین چیزهایی نبودند که جهان قدیم به آن‌ها احساس نیاز کند، وقتی به آن‌ها توجه شد که کاربرد وسایل جدید رعایت ادب و فرهنگ مناسب با آن‌ها را ایجاب می‌کرد، که البته این هم طبیعی بود که کسانی از دوستانان فهم و علم در طلب آشنایی با فرهنگ اروپایی برآیند و در این طلب به اندیشه و عمل سیاسی بیشتر توجه کنند. در این توجه دو تلقی بسیار معنی‌دار است. یکی این‌که سوابق آرا و شیوه‌هایی که پسندیده شده بود در سنن و آثار گذشته جستجو می‌شد تا معلوم شود که سخنان و کارهای غربیان با اعتقادات و فرهنگ جستجوکنندگان بیگانه نیست و با آن‌ها منافات ندارد، گاهی نیز کوشش می‌شد که موافقت و مطابقت آن‌ها با تعلیمات دینی و آداب و سنن قومی اثبات شود؛ این کوشش و به‌خصوص بخش اخیر آن تمهید مقدمه‌ای برای روشنفکری دینی شد. البته ممکن است روشنفکران دینی ماکتر به نویسندگان دوران مشروطیت رجوع کرده باشند و مثلاً کاری به افکار شیخ اسدالله خارقانی و مستشارالدوله نداشته‌اند ولی به هر حال در پی آنان آمده و دانسته و ندانسته راه آنان را دنبال کرده‌اند. تفاوت اصلی‌شان شاید این باشد که نسل زمان مشروطیت کار خود را بیشتر سیاسی می‌دانست و متأخران اندیشه خود را بیشتر دینی می‌دانند. به هر حال، پیش آمدی که روشنفکری دینی خوانده شد باید با نظر به تحولی که در موقع و مقام دین در جهان کنونی پدید آمده است مطالعه شود، این روشنفکری با منورالفکری و روشنفکری و وضع علوم انسانی به طور کلی بی‌ارتباط نیست اما آن‌ها را نباید با هم درآمیخت. روشنفکری به طور کلی و علوم اجتماعی قدری زودتر از روشنفکری دینی و در ضمن آرای منورالفکران به صورت پراکنده به کشور ما آمد بی‌آنکه تقاضا و طلبی برای آن وجود داشته باشد. نمی‌دانم ترجمه کتاب اقتصاد سیاسی سیسموندی را چند نفر خوانده‌اند و از آن چه دریافته‌اند. حتی به کتاب درسی اقتصاد که محمدعلی فروغی نوشته است اعتنای چندان نشد. اولین مقاله جمعیت‌شناسی را نجم‌الملک، استاد ریاضی دارالفنون و مأمور اولین سرشماری تهران، نوشت و آن را در صدر گزارش سرشماری تهران که خود انجام داده بود، قرار داد. بعضی کتب و مقالات روان‌شناسی و حقوقی و تاریخی و آثار ادبی غربی هم ترجمه شد اما صورت رسمی علوم اجتماعی با تأسیس مدرسه علوم

سیاسی و دانشگاه تهران و به اقتضای ضرورت وجود همه رشته‌های معتبر علمی در دانشگاه، پدید آمد و کسانی که در اروپا تعلیم و تربیت و روان‌شناسی و فلسفه و جامعه‌شناسی و حقوق و سیاست خوانده بودند، بنای تدریس این علوم را در مدارس عالی و دانشگاه گذاشتند. این علوم مدت‌ها صرفاً آموزش داشتند و هنوز هم راه پژوهش در آن‌ها مه‌مهد نشده است. از آن‌جا که ممکن است از این جمله بوی تحفیف علوم اجتماعی استشمام شود، می‌گویم ما در علوم دیگر هم تکنولوژی پژوهش‌های کارساز و سازنده و راهبردی کمتر داشته‌ایم و تفاوت اساسی میان علوم نمی‌توان یافت. درست نیست که کار دانشمندانمان را ناچیز بدانیم اما عمده پژوهش ما نوشتن مقاله‌هایی است که نمی‌دانیم مطالبش با برنامه علم و پژوهش و توسعه کشور چه نسبت و مناسبتی دارد و چون ظاهراً به کارمان نمی‌آید و برایمان کافی است که در جایی چاپ شود و آن‌ها را در فهرست‌های جهانی بیاورند، به خارج از زبان و کشور خودمان تبعیدشان می‌کنیم. یعنی مقاله می‌نویسیم که در فهرست بیاید و شمرده شود. این‌که به چه کار می‌آید اهمیت ندارد. در این وضع نه فقط ممکن است عالم و جاهل با هم اشتباه شوند بلکه انواع تقلب و فساد نیز در جایی که باید کانون صلاح باشد رخ می‌نماید. می‌دانم که گفتن این مطالب حتی اگر با تصدیق بعضی دانشمندان روبه‌رو شود بر روال کار اثری ندارد و حتی شاید نمایندگان روح غالب بر علم کشور بگویند که بودن و نبودن مقالات علوم انسانی و اجتماعی مطلب مهمی نیست و سعی پژوهندگان باید مصروف پژوهش و تدوین مقاله در علوم مفید و معتبر شود، در ظاهر حرف خوبی می‌زنند. به فرض این‌که علوم انسانی و اجتماعی بی‌فایده باشند، مگر این مقالاتی که هزار هزار نامشان در فهرست‌ها می‌آید چه فایده‌ای دارند و اعتبارشان را از کجا به دست می‌آورند و کی و در کجا از آن‌ها بهره‌برداری می‌شود؟ یکی از نشانه‌های بد وضعیت علمی کشور این است که علوم را به خوب و بد تقسیم کنند، این تقسیم علم را به ماده تعصب مبدل می‌کند و مثل خوره روح آن را می‌خورد و تباه می‌سازد. اهل علم اگر حقیقتاً به علم احترام می‌گذارند با هیچ علمی نباید مخالف باشند. این‌که کسانی علوم انسانی و اجتماعی را به این بهانه که مفید نیستند قابل اعتنا ندانند و خود مقالات بی‌فایده بنویسند و از آن‌ها دفاع کنند شاید نشان نوعی تعارض درونی باشد که باید به علاج آن اندیشید (تأمل در مبانی علوم انسانی و اجتماعی سخن دیگری است که در این‌جا

به آن پرداخته‌ام). البته علوم انسانی و اجتماعی ما شاید هنوز به صورتی درنیامده باشند که اثر آن‌ها در راه توسعه کشور آشکار باشد، اما همین برنامه‌ریزی که داریم در پرتو علوم انسانی و اجتماعی حاصل می‌شود و مگر علوم دیگر (جز پزشکی) در توسعه صنعتی و کشاورزی کشور چه اثری داشته‌اند. گناه این نارسایی و ناتوانی را بر گردن کسی توان انداخت. اگر گناهی باشد این است که نمی‌دانیم و نمی‌خواهیم بدانیم چرا دانشمندان داریم اما از دانششان بهره نمی‌بریم یا به چه دانش‌ها و دانشمندانی و برای چه کارها نیاز داریم؟ من فکر می‌کنم نیاز ما به دانشمندان علوم اجتماعی که مسائل کشور را بدانند، بیشتر است یعنی اکنون اگر کشور چنان‌که باید از مهندسان ایستاده در مرزهای تکنولوژی نمی‌تواند استفاده کند مسلماً به دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی که مسائل کشور و راه‌های مناسب بهره‌برداری از امکان‌های آن را بشناسند نیازمند است. آیا می‌توان امیدوار بود که در نسل تازه دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی کسانی پیدا شوند که خود را مصروف شناخت و تحلیل نظام اجتماعی و فرهنگی و وضع روحی و اخلاقی و درک مسائل کشور و مردم کنند؟ اگر در انتظار چنین دانشمندانی هستیم، یک دانشجوی فلسفه می‌تواند به آن‌ها تذکر دهد که توجه به فلسفه را فراموش نکنند؛ دانشمندان علوم انسانی باید با فلسفه آشنا باشند. همه دانشمندان در پایان راه دانش، به فلسفه می‌رسند اما دانشمندان علوم اجتماعی در آغاز راه هم به فلسفه نیاز دارند. لازم نیست که آن‌ها پیرو این یا آن فلسفه باشند ولی وسعت نظری که حاصل فلسفه است به آن‌ها در طرح و درک مسائل کمک می‌کند. بیهوده و بی‌وجه نیست که همه دانشمندان بزرگ انسان‌شناسی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و سیاست و اقتصاد و حقوق و... اگر فیلسوف نیستند و نبوده‌اند اطلاعات وسیع از فلسفه داشته‌اند و دارند. کار فلسفه نقادی است و طبیعی است که در فلسفه مطالب و حتی مبادی علوم انسانی نیز نقد شود. این نقد مخالفت نیست بلکه برای این علوم لازم است و از ابتدا شرط قوام آن‌ها بوده و برای دوام آن‌ها هم ضرورت دارد. وانگهی، به نظر می‌رسد که دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی اگر ندانند که افلاطون، ارسطو، سنت آگوستین، ابن سینا، بیکن، هابز، دکارت، اسپینوزا، کانت، هگل، مارکس و نیچه چه‌ها به این جهان آورده و به مردم تعلیم داده‌اند، و ویلیام جیمز، دیویی، فرگه، راسل، هوسرل، شیلر، هایدگر، ویتگنشتاین، سارتر، مرلوپونتی، بنیامین، هابرماس، دریدا، فوکو و دولوز، بدیو، آگامبن و... چه سخن‌ها داشته و دارند از دانستن بسیاری چیزهای لازم درباره‌ی زمان و

جهان خود محروم می ماند یا لااقل بدون دانستن آن‌ها به مراتب بالای علم نمی رسد. فلسفه صرفاً علم نیست و اگر صرف علم بود همه مخالفت‌ها با آن موجه بود. فلسفه آشنایی و انس با زمان است و صاحبان علوم انسانی و روشنفکران به این آشنایی نیاز دارند، روشنفکری هم بدون نوعی رجوع به فلسفه معنی ندارد. روشنفکر، چه فیزیک‌دان و زیست‌شناس و مهندس باشد چه شاعر و نویسنده یا اقتصاددان و جامعه‌شناس، در کار روشنفکری خود بی‌نیاز از فلسفه نیست. فلسفه علم کلی است. علوم دیگر در گوشه‌ای به کار دقیق می‌پردازند و چون کار دقیق در گوشه خلوت آن‌ها میسر می‌شود چه بسا گمان کنند که وقتی به جهان مشترک آدمیان و علم کلی هم می‌آیند باز هم باید همان سنخ دقت (ریاضی) را در احکام و سخنان مطالبه کنند، و به این جهت مثلاً فلسفه را که زبانی دیگر و دقتی خاص دارد و باید به وحدت و یگانگی و تناسب مناطق گوناگون نظر کند نمی‌پسندند و حتی شاید آن را سخنان بی‌اساس برآمده از بی‌پروایی صاحبانش بدانند. حادثه‌ای که در دهه اخیر در علوم انسانی روی داده همه نشان از نزدیکی این علوم به فلسفه دارد و گواه آن است که اعتنای جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و سیاست‌دانان و دیگر دانشمندان بنیانگذار علوم اجتماعی به فلسفه امری اتفاقی نبوده است، اما اکنون صرفاً جامعه‌شناس و سیاست‌دان نیست که به فلسفه می‌پردازد بلکه فیلسوفان معاصر نیز به مباحث علوم اجتماعی پرداخته و بسیاری از دانشمندان به فلسفه‌گرایی پیدا کرده‌اند. اکنون امثال گیدنز و بوردیو و مافزولی و تورن و... احیاناً فیلسوف خوانده می‌شوند و مطالب هابرماس و بودریار و فوکو سیاسی و تاریخی و اجتماعی است. از این مطلب که بگذریم، دانشمندان علوم اجتماعی اگر بخواهند کار روشنفکری بکنند بی‌رجوع به فلسفه کارشان بیهوده می‌شود. می‌توان بدون فلسفه بعضی از پژوهش‌های آماری را انجام داد و اطلاعات و نتایج خوبی به دست آورد اما اولاً، پژوهشگر باید به مسائل اصلی و حقیقی بپردازد و ثانیاً، بر اساس این اطلاعات و با اکتفا به آن نمی‌توان درباره هماهنگی‌ها و ناهماهنگی‌ها و چگونگی سیر زمان و چشم‌انداز آینده حکم کرد. دفاع از حقیقت و آزادی و عدالت مستلزم آشنایی با این معانی است و این‌ها همه در زمره معقولات ثانیه و از موضوعات فلسفه‌اند. البته هر کس می‌تواند تصویری از حقیقت و آزادی و عدالت داشته باشد اما داشتن تصور مبهم با انس و آشنایی یکی نیست. صاحبان همه علوم و از جمله اصحاب علوم اجتماعی وقتی در کار روشنفکری وارد می‌شوند چه بخواهند و چه نخواهند به اظهارنظرهای فلسفی

می‌پردازند، پس نباید با فلسفه بیگانه باشند، کسی که در باب گذشته و حال و آینده یک قوم و نیازها و امکان‌هایش سخن می‌گوید باید با اتکا به درک عمیق سخن بگوید. در غیر این صورت چه‌بسا که سخنش مضحک و بیهوده بنماید یا مایه غفلت شود. روشنفکری هرگز بی‌ارتباط با فلسفه نبوده است و اکنون به‌خصوص در زمان پایان یافتنش و ساطتی میان علوم و فلسفه است. این وساطت را باید مغتنم شمرد اما کار اصلی را فلسفه باید انجام دهد. فلسفه باید به ما بگوید که علوم در کشور ما چرا چنین‌اند که هستند و آیا صورتی جز این که دارند نمی‌توانستند داشته باشند؟ همه کشورهای و از جمله کشور ما مسائل و دشواری‌هایی دارند. دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی چه کوششی در طرح این مسائل و درک دشواری‌ها و سعی در راهیابی کرده‌اند؟ این عذر که گفتن همه مسائل مقدور نیست چندان پذیرفتنی نیست زیرا اولاً، علم زبانی دارد که حقانیت آن را موجه می‌کند و ثانیاً، اگر کسانی مسائل را دریابند و در حل آن‌ها بکوشند چه بخواهند و چه نخواهند سخنشان این‌جا و آن‌جا نقل می‌شود و با استقبال مواجه می‌شود. تفکر و علم پوشیدنی و پنهان کردنی نیستند و اگر در جایی باشند، آشکار می‌شوند. من نمی‌گویم در این هفتاد هشتاد سال هیچ‌کاری در زمینه علم و تحقیق صورت نگرفته اما به آنچه شده است اکتفا نباید کرد و رضایت نباید داد. ما به علوم انسانی و اجتماعی نیاز مبرم داریم و آنچه هم‌اکنون هست برای رفع این نیاز کافی نیست. قدر کسانی که در سال‌های اخیر آثار خوبی تألیف و ترجمه کرده و زمینه‌آشنایی با آرا و نظریات صاحب‌نظران علوم انسانی و اجتماعی را فراهم آورده‌اند محفوظ است، اما باید به تحقیق در وضع علم و فرهنگ و اخلاق و به طور کلی وضع اجتماعی کشور و راهی که می‌رود و به آینده آن پرداخت. مسلماً در مطالب این دفتر سهوها و نقص‌ها هست. من خواننده را دعوت نکرده‌ام که نظر مرا بپذیرد بلکه او را به همسخنی و تأمل دعوت کرده‌ام. دعوتی که اگر اجابت نشود مخالفت و جهی ندارد، اما طبیعی است که بعضی گفته‌ها مورد پسند قرار بگیرد و بعضی نادرست یا بیجا انگاشته شود. گفته‌های من در متن یک نظر کلی فلسفه بوده است به این جهت آن‌ها را می‌توان رد کرد اما کسی نباید مخصوصاً به دلیل چون و چرا در باب روشنفکری آزرده شود. نظر من در این باب تاریخی است نه سیاسی و اجتماعی.